

عبدالله « وفا » نورستانی

وطن در تنور داغ

در حیرتم چسان که ترا خواب برده است؟! نی نی نه خواب بلکه ترا آب برده است

غافل ز حال خویش و وطن در تنور داغ ای وای من که گوهر نایاب برده است

سلسال و شامامه و آثار با شکوه دار و ندار ما همه ؛ سیلاب برده است

واحسرتا! که ملک خراسان و آریان سیلاب برده است و به گرداب برده است

گلگهای این دیار همه پامال ظلم گشت این ظلم و این ستم ز دلم تاب برده است

حفا که آه و ناله و زاری ز حد گذشت این آه و شور، شکوه به مهتاب برده است

گفتم که پاسدار! سلامت بزی به عمر دیدی که فرش کهنه ز محراب برده است

کی دیده ام « وفا » و محبت ز روز گار

این مرده زنده گی ز رخم آب برده است

12,02,2012 انتریش-ویانا